

ابو مسلم خراسانی

نوشته

استاد عباس پرویز

چون ابو مسلم
نظر اجمالی خراسانی موجب
انتقال خلافت از امویان به
باسیان گردید ناگزیر نخست
بتمهید مقدمه مختصری راجع
ببخلافت مروان دوم اموی آخرین
خلیفه امویان و کیفیت روی کار
آمدن سفاح اولین خلیفه عباسی
بر اثر لیاقت و کاردانی این سردار
ایرانی میپردازیم و سپس شرح
احوال او را که مستخرج از
اقوال مختلف مورخین است
میاوریم تا موجب تتمیم فایده
شود .

از خاندان اموی چهارده تن
ببخلافت رسیدند و دوران حکومت
آنان نود و یکسال (۴۱ - ۱۳۲
هجری قمری = ۷۴۹ میلادی)

بود و سر حلقه این سلسله معاویه بن ابی سفیان نامداشت و آخرین کسی که از این دودمان زمام امور ممالک اسلامی را در دست گرفت مروان بن محمد بن مروان القائم بحق الله (۱۲۷-۱۳۲ هجری قمری) معروف به مروان حمار^۱ بود. **نهضت عباسیان**
و نقش ابومسلم در آن
 نهضت آل عباس بر ضد حکومت امویان از دوران خلافت هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۴ هجری قمری) آغاز گردید و طرفداران عباسیان تحت لوای امام اعظم علی ابن عبدالله بن عباس درآمدند و چون وی بسال ۱۱۸ هجری قمری (۷۳۶ میلادی) مرد فرزندش امام محمد بن علی بن عبدالله کار نهضت را بعهده گرفت و «در ایام هشام بن عبدالملک داعیان اولاد عباس بخراسان در حرکت آمدند و دعوت مردم اساس نهادند»^۲.

هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخبجویی در خصوص اعزام ماورینی توسط امام محمد جهت دعوت مردم بقبول خلافت عباسیان باطراف و جوانب

۱- اعراب آغاز هر یکصد سال راسنة الحمار میگویند و چون از ابتدای تسلط معاویه مؤسس سلسله بنی امیه بردمشق تا وی کار آمدن مروان بن محمد صد سال گذشته بود و ویرا مروان حمار گفتند. مروان را چون در خدمت جمعی درهم یکی از علماء معتزله تلمذ کرده بود مروان جمعی نیز مینامیدند. راجع بانساب لقب حمار بمروان مورخین اقوال مختلف دارند از آن جمله در تاریخ ادبی ادوارد برون ترجمه دانشمند محترم آقای علی پاشا صالح چنین آمده است: «بعثت مقاومتی که مروان دوم در جنگ از خود نشان داد او را الحمار نامیدند». ص ۳۵۱ هندو شاه بن سنجر نخبجویی در تجارب السلف چاپ علامه فقید عباس اقبال آشتیانی در این مورد گوید: «مروان آخر خلفای بنی امیه است. مردی شجاع و داهی و حیول بود و او را جمعی گویند و مروان حمار هم خوانند. جهت آنکه در ایام او حروب و قایع و قتل بسیاری اتفاق میافتاد و او را بر مقاسات آن مردانه صبری میبود. ص ۸۴». مؤلف تاریخ جهان آرا قاضی احمد غفاری ص ۴۶ در خصوص لقب مروان مینویسد: «مروان بن محمد بن مروان لقبش جمعی مادرش کنیزک ابراهیم بن مالک اشتراست. روزی از مکتب آمده انگشت در زلفین در کرده بازی میکرد. انگشتش در آنجا پمانده آماس کرد. لاجرم بالضرورة قطع کردند. نوبت دیگر انگشت در آنجا کرد و گفت به پیشم که این کوچکتر است یا آن. دیگر باره بند شد. پدرش اعتراض نموده بدو گفت: یا مروان والله انت الحمار. لاجرم بمروان الحمار اشتها ریافت».

۲- تجارب السلف تألیف هندو شاه بن عبدالله صاحبی نخبجویی ص ۸۲.

چنین گوید: «محمد بن علی بن عباس بن عبدالله پدر خلفاء عباسی است و ملقب بکامل دعاة را در خفیه باطراف عالم فرستاد و دعوت مردم آغاز نهاد»^۱. ابو مسلم در آغاز جوانی مأموریت یافت که در خراسان باتفاق دعاة دیگر بدعوت جهت خلافت آل عباس اقدام کند. وی در این راه کوشش فراوان کرد و بمعیت دعاة چون سلیمان بن کثیر و قحطبة بن شیب و مالک بن هیشم بد خدمت امام محمد رسید تا اموالی را که از طریق بیعت بدست آمده بود تقدیم وی نماید. راجع باین ملاقات حمدالله مستوفی میگوید: «چشم امام بر ابو مسلم افتاد. از احوال او استکشاف کرد... و گفت من در ناصیه او در کار این دولت اثری می بینم عظیم و امیدوارم که او در این دولت بمرتبه بلند برسد. گفتند ای امام آخر ظهور این دولت کی خواهد بود که انتظار از حد رفت و جور بنی امیه بنهایت رسید. گفت چون دولت بنی امیه در غرة الحمار آید وقت نزدیک باشد و من می بینم که دولت خاندان ما را گشایش است از این پسر و دیگر او مرا نبیند. بر شما باد که بر پسر ابراهیم بیعت کنید و اگر او را حادثه ای افتد بر برادرش ابوالعباس. ابو مسلم سخن امام در دل گرفت»^۲.

محمد بسال ۱۲۴ هجری (۷۴۱ میلادی) در گذشت. اما در بستر بیماری ام-امت را بیکی از فرزندان خویش ابراهیم واگذار کرده و دستور داده بود پس از مرگ احتمالی این پسر حق ولایتعهدی از آن پسردیگرش ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی باشد.

پس از مرگ محمد پسران سه گانه او ابراهیم و عبدالله سفاح و منصور آتش نهضت ضدامویان را دامن زدند بعلمت آنکه اعتماد بیشتری بمردم خراسان داشتند و داعیانی بنقاط مختلف متصرفات اسلامی خاصه بخراسان فرستادند. یکی از این دعاة ابو مسلم بود که او نیز عازم خراسان گردید. اقدامات ابو مسلم وسعی و کوشش او را در راه دعوت مردم آن سامان بخلافت عباسیان صاحب کتاب تجارب السلف چنین بیان میکنند:

۱- تجارب السلف ص ۸۹

۲- تاریخ گزیده چاپ تهران ص ۲۸۲

«پس ابومسلم را بعد از همة دعاة بخراسان فرستادند و او در آن بساب ید بیضا نمود و در خفیه لشکر بسیار جمع کرد و آلات و سلاح فراوان معد گردانید و چون خلافت بمروان حکم رسید که آخر خلفای بنی امیه بود فتنه در عالم بسیار شد. بنواهیہ مضطرب گشتند. ابومسلم دعوت آشکار کرد و مردم بسیار جمع آمدند. قصد نصر بسیار کرد که از طرف مروان امیر خراسان بود. نصر سیار چون از حال ابومسلم آگاه شد بترسید و از خراسان بمروان اطلاع داد. . مروان در جواب نوشت: که حاضر آن بیند که غایب نبیند. ماده این درد را که ظاهر شده است قطع کن. نصر سیار چون بر جواب اطلاع یافت گفت امیر المؤمنین بما نوشته است که خویشتن بکوش که من مدد نمیتوانم فرستاد. نصر سیار با ابومسلم بارها مصاف کرد و در همة مرات ظفر با ابومسلم بود و لشکر او را سیاه پوشان گفتندی. زیرا که ابومسلم و لشکر او همه سیاه پوشیدندی و هر روز مروانیان ضعیف تر میشدندی و ابومسلم قوت میگرفت.»^۱

مقارن آن احوال نصر بن سیار که از مقابل لشکریان ابومسلم فرار میکرد خود را بهری رساند و از آنجا شرح آنچه در خراسان گذشته بود و همچنین کیفیت اعتلاء جاه و جلال و قدرت ابومسلم و ارتباط ویرا با ابراهیم امام بتفصیل جهت مروان نوشت و موقعیکه خلیفه مشغول مطالعه این اخبار بود یکی از جاسوسان وی قاصد ابومسلم و مکتوبی را که بعنوان ابراهیم امام همراه داشت نزد او آورد. خلیفه پس از تفتیش کامل از قاصد مزبور پرسید در مقابل رساندن این نامه با امام چه مبلغی را ابومسلم بتو داده است. قاصد مبلغ مذکور را بزبان آورد. خلیفه گفت ده برابر آن وجه را بتو میدهم اگر این نامه را نزد ابراهیم امام بری جوابی که با ابومسلم میدهد نزد من آری. این قاصد بمخدوم خویش خیانت کرد و در مقابل وعده ایکه خلیفه بوی داده بود بموقع جواب مکتوب ابومسلم را آورد و خلیفه بمحض اطلاع بر محتویات آن راجع بدستور حرکت ابومسلم بجانب عراق عرب در صدد حبس و قتل ابراهیم بر آمد و نوشته ای نزد ولید بن معاویة بن عبد الملك والی دمشق فرستاد که حاکم بلقار را دستور دهد تا ابراهیم

را در قریه حمیمه محل سکونت وی در حجاز مقید سازد و به حران فرستد .
 ولید نیز طبق این دستور رفتار کرد و ابراهیم را پس از چندی نزد مروان فرستاد
 و مروان او را بحس انداخت و چند روز بعد بقتل رساند (۱۳۲ هجری قمری
 -- ۷۴۹ میلادی) صاحب تجارب السلف در این مورد داستانی دارد که جهت مزید
 فایده عین آن را در اینجا می آوریم : « ابو مسلم چون از حبس امام ابراهیم به حران
 وقوف یافت ترسید که ابراهیم هلاک شود و کسی را ولایتعهد نداده باشد . پس
 حیلتی اندیشید و درزی بازرگانی پیش مروان رفت . کار پیش مروان کرد و
 گفت یا امیر المؤمنین مرا نزد ابراهیم بن محمد بن علی ودیعتی است و ترسم که او
 بمیرد و مال من تلف شود می خواهم که مرا اجازت فرمائی تا او را به بینم و ودیعت
 خود بستانم . مروان او را با یکی از معتمدان خویش پیش ابراهیم فرستاد و گفت
 هر چه این بازرگان گوید یاد گیر تا بمن گویی . ایشان چون ابراهیم را بدیدند
 ابو مسلم گفت مرا ودیعتی که بخدمت تو است بکه سپرده ای . ابراهیم بدانست
 که غرض او چیست . گفت ودیعت تو پیش من است و اگر من بمیرم از پسر حارثیه
 بطلب یعنی سفاح . ابو مسلم از آنجا بکوفه آمد و چون سفاح و منصور را بدید
 گفت : از شما هر دو، پسر حارثیه کدام است . منصور به سفاح اشاره کرد و گفت
 اوست . ابو مسلم بخلافت بر سفاح سلام کرد . »^۱

روی کار آمدن عباسیان بیاری ابو مسلم

خراسان یکی از متصرفات مسلمین در ایران بود که همواره
 را در مردان و آزادگانی را که در سرشور احیاء استقلال
 این سرزمین را داشتند می پروراند و بنی امیه برای حفظ
 آن سامان در مقابل نهضت های احتمالی، سرداران بزرگ و لایق را بآنجا
 می فرستادند و عباسیان نیز چنانکه اشاره شد برای خنثی کردن نفوذ امویان و
 تهیه مقدمات نهضت خود بهترین و برگزیده ترین داعیان خویش را بآن خطه
 گسیل میداشتند . هنگام ظهور ابو مسلم حکومت خراسان را از طرف امویان
 نصر بن سیار از حکام و ولای معتبر اموی داشت و ابراهیم امام قحطیه بن شیب
 طائی یکی از خواص خود را که مردی شجاع و مدبر بود نزد ابو مسلم فرستاد

و ابومسلم قسمتی از سپاهیان خراسان و سردارانی را چون خالد بن برمک و عثمان بن نهیک تحت فرمان او گذاشت تا متصرفات امویان را در ایران یکایک از دست حکام آنان بیرون آورد و باین ترتیب مقدمات روی کار آمدن عباسیان فراهم شود. ابومسلم بر اثر عداوت شدید با امویان و دوستی با عباسیان در نظر داشت هر وقت فرصت را مناسب دید در احیاء استقلال ایران کوشش نماید و بر کشیدن عباسیان توسط وی در واقع پوششی بود که بر روی سیاست باطنی خویش قرار میداد و همین امر ویرا در نظر ایران دوستان و طرفداران استقلال این سامان بصورت قهرمانی بیهمتا درآورد. تاریخ ایران امثال ابومسلم را بسیار بخود دیده است. نهضت بابک خرم دین و المقنع و طاهر ذوالیمینین و یعقوب و عمرو لیث و مرداویج شاهی بارز بر این مدعاست. باری قحطبه بیاری سپاهیان ابومسلم و سرداران وی بر نباتة بن حنظله والی جرجان دست یافت و پس از گرفتن آن ناحیه بجانب عراق عجم راند و در بیرون اصفهان عامر بن ضباره سردار دیگر مروان را از پای درآورد و ایران مرکزی را متصرف شد و عازم نهاوند گردید و آن خطه را نیز قبضه کرد و راه عراق عرب را در پیش گرفت و چون شنید یزید ابن عمرو در جلولا قوایی تهیه دیده است بدانصوب شتافت ولی در موقع عبور از فرات اسب او در گل و لای فرو رفت و آن سردار نامدار هلاک شد. این پیش آمد مانع پیشرفت سپاهیان ابومسلم نگردید و حسن بن قحطبه بجای پدر ریاست قوا را در دست گرفت و یزید بن عمرو را شکست سختی داد و سپس بجانب کوفه راند و وارد آن شهر شد و مکتوب ابومسلم را که در آن نوید اختتام کار امویان داده شده بود به ابوسلمه جعفر بن سلیمان الخلال تسلیم کرد و ابوسلمه نامه مزبور را در مسجد جامع کوفه جهت مردم خواند و آنان بیش از پیش آماده مساعدت با آل عباس گردیدند.

پس از قتل ابراهیم امام توسط مروان حمار یکی از برادران وی موسوم به عبدالله بن علی معروف به سفاح بموجب وصیت او بمقام ولایتمهدی انتخاب شد و ابن عبدالله باتفاق برادر دیگر خویش ابو جعفر منصور و جمعی از امرا و

بزرگان عباسی در خفا بکوفه رفت و وزیر آل محمد ابوسلمه^۱ خلال عبدالله و همراهانش را در سرائی مخفی کرد و ورود آنان را بکوفه از نظر سران سپاه خراسان پوشیده داشت؛ چه ابوسلمه میخواست وسائل خلافت یکی از بازماندگان حضرت علی علیه السلام را فراهم آورد.^۱ اما در خلال این امر امراء خراسان بر محل پنهانی عبدالله بن محمد سفاح دست یافتند و ابوسلمه ناگزیر نزد وی رفت و او را بدار الاماره برد و مسکن داد. سفاح در یکی از روزهای آدینه ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی یا جمادى الاخرى سال ۱۳۲ هجری بمسجد جامع کوفه رفت و بر منبر خطبه خواند و چون ضعفی عارض او شد دنبال کلامش را عم وی داود بن علی گرفت و مردم در خلافت با سفاح بیعت کردند روز بعد سفاح بمحل حمام اعین نزدیک کوفه رفت و آنجا را اردوگاه قرارداد.

مروان در آن تاریخ در حران بود و سفاح عم دیگر خود عبدالله بن علی را با لشکریان خراسان مأمور جنگ با وی کرد. این سپاهیان در کتار رود زاب با مروان تلافی نمودند و مروانیان شکست خوردند و خلیفه فرار کرد. غالب مورخین شکست اعراب را در زاب تلافی شکست ایرانیان در قادسیه میدانند و این خود یکی از مفاخر مردم این آب و خاک بشمار می آید. بھر تقدیر مروان پس از شکست زاب راه مصر را در پیش گرفت و سفاح عم دیگر خود صالح را بدنبال او فرستاد و وی در محل ذلت السلاسل در حدود مصر مروان را از پای در آورد و بقتلش رساند.^۲ با کشته شدن مروان سلسله بنی امیه منقرض گردید و ابوالعباس سفاح که «بیعتش بسمی حسن بن قحطبه» ابن شیبب طائمی و نصرت ابومسلم مروزی،^۳ صورت گرفت سلسله خلفای عباسی

۱- برای اطلاع بر تفصیل این امر بکتاب تاریخ از عرب تادیالمه تألیف نگارنده این سطور مراجعه شود.

۲- در تجارب السلف راجع بقتل مروان چنین آمده است: «... طوسی در ابومسلم نامه گفته است که مروان حمار بردست ابومسلم کشته شد در سنه ثلثین و ثلاثین و مائمه.» ص ۸۴.

۳- تاریخ جهان آرا تألیف قاضی احمد غفاری ص ۴۸

را تشکیل داد (۱۳۲ هجری) و وزارت خویش را بابوسلمه^۱ خلال^۱ مفوض داشت. ولی سال بعد (۱۳۳ هجری) او را بعنت ارادتیکه بآل علی میوزید کشت.

اصل و نصب و ابتدای مورخین و نویسندگان راجع بنام اصلی ابومسلم اختلاف کار ابومسلم نظر دارند و بعضی او را از نژاد عرب و عده بیشتری ایرانی نوشته‌اند. مسلماً در این اختلاف اقوال مقاصد و اغراض تاریخ نویسان عرب دخالت داشته‌است و بدون شك و تردید این جماعت برای آنکه مفاخر ایرانی را پایمال کنند ابومسلم را که در راه احیاء استقلال ایران پیش‌تاز ایرانیان دیگر بوده و بر اثر درایت و کفایت و شجاعت توانسته‌است خلافت را از خاندان امویان بدودمان عباسیان انتقال دهد، چنانکه سیره و سنت اعراب است، عرب نژاد جلوه داده‌اند. قدر مسلم آنست که ایرانیان آزاده و دهقانان و بزرگان این سرزمین که دلی مالا مال از مهر و محبت و وطن خویش داشتند همواره در پی فرصت بودند تا بتوانند استقلال ایران را که دستخوش مستی عرب‌عریان بادیه -

۱- شرح حال ابوسلمه را که یکی از وزراء ایران دوست بود بدین عبارات از گفتار مفصلی که هندو شاه نخبوانی در تجارب السلف آورده است التقاط و خلاصه میکنیم: «... نام و نسب او حفص بن سلیمان الکوفی است... و در تلقیب او بخلال سه وجه گفته‌اند: یکی آنکه سرای او در کوفه در محله سرکه فروشان بود و او با ایشان بسیار نشستی او را خلال گفتندی باین سبب... وجه دوم آنکه او را دکانها بود که در آن دکانها سرکه ساختندی از این جهت او را خلال گفتندی وجه سوم آنکه او را نسبت کردند باخلل شمشیرها یعنی بانیا مهای آن و ابوسلمه از توانگران کوفه بود و مال خویش بر دولت عباسیان صرف میکرد... اما خاطر او بفاطمیان میلی عظیم داشت... و گویند که سخنی و مفضل و نصیح و شاعر و مفسر و مباحث بوده.»

ص ۹۷-۹۹

سفاخ از همان آغاز خلافت بعنت ارادتیکه ابوسلمه بآل علی علیه السلام میوزید قصد کشتن او را داشت. منتهی میخواست اینکار با مشورت ابومسلم که با استعانت و یاری وی بخلافت رسیده بود انجام گیرد. بنابراین برادر خود ابوجعفر را بخراسان نزد ابومسلم فرستاد که هم در این باب با او مشورت کند و هم از وی بیعت در خلافت گیرد. ابومسلم در نزدیکی مرو از او استقبال کرد و ابوجعفر قصد خلیفه را با ابومسلم در میان گذاشت. ابومسلم با سیاست و تدبیر تمام برادر خلیفه را گفت که ابوسلمه و من هر دو جزء بندگان درگاه خلافت هستیم هر چه رأی خلیفه بر آن تعلق گیرد جمیع بندگان فرمانبردار هستند. ابوجعفر با آن گفته مقضی المرام نزد خلیفه برگشت و خلیفه امر بقتل ابوسلمه داد.

نشین شده بود احیا کنند. برای نیل باین مقصود چون اعراب ایرانیان را مانند ملل مغلوب دیگر اجازه ورود بدستگاه خلافت و سیدن بتمامات عالیه نمی دادند آزاد مردان این آب و خاک ناگزیر خود را منسوب بخاندانهای بزرگ عرب میکردند تا بدینوسیله راهی ورخنه‌ای بدربار خلافت یابند و بموقع اغتنام فرصت کنند و بذلت و خواری ایران و ایرانی خاتمه دهند: نظیر این امر در صدر اسلام بسیار دیده میشود. طاهر بن حسین خود را بقبیله خزاعه عرب بست و مانند پدر خویش نزد آنان بنقل کتابت و ترسل مشغول شد و عاقبت با پشتکار و سعی و کوشش توانست بجائی رسد که ایرانیان انتظار آنرا داشتند: یعنی حکومت خراسان و احیاء استقلال ایران. طاهر را بهمین مناسبت خزاعی نیز میگفتند و این امر دلیل براین نمیشود که وی با این نام بیگانه عرب بوده است.

عین همین مطلب در حق ابومسلم نیز صدق میکند و موجبی نمی بینیم که بصرف گفته معدودی از مورخین مغرض یا نویسندگان ژاژخای یا وه سرچنین رادمردی را از خود ندانیم و او را در زمره اعراب بشمار آوریم. پس آنهایی که ابومسلم را از نژاد سلیط عرب میدانند حقیقت را کتمان کرده اند. از مجموع گفته مورخین بصراحت مستفاد میشود و که نام ایرانی ابومسلم روزبه یا بهزاد و نام پدرش و نداد هر مزدواز تخمه پادشاهان ایران باستان بوده است و پس از آنکه بآئین مبین اسلام مشرف شد او را عبدالرحمن نامیدند و بوی کنیت ابومسلم دادند. اما نام اسلامی او را باختلاف اقوال مسلم و عثمان و ابراهیم و کنیه وی را اسحق نیز نوشته اند.

بنابر روایت حمزه اصفهانی ابومسلم در سال ۱۰۰ هجری در اصفهان پابعرضه وجود گذاشت و در کوفه بسن رشد و تمیز رسید و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام درآمد و چون ابراهیم را از وی خوش آمد و آثار درایت و فطانت بر رخسار او مشاهده کرد ویرا معزز داشت و او را گفت نام و کینتی دیگر جز آنچه بدان اشتهارداری اختیار کن. وی نیز این امر را اطاعت نمود و نام و کنیه خویش را عبدالرحمن و ابومسلم اختیار کرد. ابراهیم امام پس از چندی

ابومسلم را بریاست شیعه خود گماشت و در سال ۱۲۴ هجری ویرا جهت گرفتن بیعت بجانب خراسان گسیل داشت. ابومسلم چندسالی درنهمان برای آلعباس بیعت گرفت و ابراهیم امام در سال ۱۲۸ هجری مکاتیبی چند نزد پیروان و شیعیان خویش در خراسان فرستاد و بموجب آن خطه مزبور را رسماً تحت اختیار ابومسلم گذاشت و او را در امور مربوط بحکومت و بیعت آزادی تمام اعطا کرد و در سال ۱۲۹ هجری (۷۴۶ میلادی) ابومسلم بنا بدستور امام بامر بیعت آشکارا قیام نمود.

برای مزید فایده لازم است در اینجا التقاطی از نوشته مورخینی را که در خصوص نام و نسب ابومسلم اطلاعاتی بما میدهند بیاوریم. هندوشاه نخجوانی صاحبی راجع باصل و نسب و محل تولد ابومسلم شرح ذیل را بیان میکند: «... ذکر ابومسلم خراسانی واجب است. چه صاحب بر دولت عباسیان و والی دعوت اوست و در نسب او خلاف کرده اند. بعضی گویند ابومسلم از فرزندان بوذرجمهر است. در اصفهان از مادر در وجود آمد و در کوفه نشأت یافت و با ابراهیم الامام بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس پیوست و در خدمت او علم فقه بیاموخت و بعضی گفته اند او بنده بود و در بندگی بهر جامی افتاد و ابراهیم امام را نظر بر روی آمد او را بخزید و تربیت فرمود و بعضی دیگر گویند از مرو است از دیه ماخان... القصه چون ابومسلم شوکت یافت دعوی کرد که پسر سلیط بن عبدالله بن عباس است و این حال چنان است که عبدالله عباس با کنیز کی از آن خویش جمع آمد. بعد از آن کنیزک را شوهر داد. کنیزک از آن شوهر پسری آورد سلیطش نام کرد و گفت از عبدالله عباس است اما عبدالله عباس منکر بود و سلیط بزرگ شد و عبدالله عباس هیچکس را از سلیط دشمن تر نداشتی و چون عبدالله بمرد سلیط با ورثه او منازعه کرد و بنوامیه او را مدد دادند و قاضی دمشق را بگفتند تا بطرف سلیط میل کرد و حصه ای از میراث باو داد و ابومسلم نسب خود را بسلیط نسبت میکرد.»^۱ از قسمت اخیر گفته صاحب تجارت السلف ساختگی بودن این داستان بخوبی واضح میگردد.

برخی عقیده دارند که عثمان پدر ابومسلم در آذربایجان بر اثر حادثه‌ای مرد و زوجه او را به علی بن معقل سپردند. نام این زن وسیکه بود و در خانه علی پسری بدنیا آورد که همان ابومسلم بود. این عثمان قبل از اسلام آوردن بنیاد هر مزد نامیده میشد.^۱

مرحوم ملك الشعراء بهار در حاشیه مجمل التواریخ راجع با بومسلم و نسب او از ماخر وخی چنین آورده است: «ابومسلم من ولد رهام بن جودرز و قیل من ولد شیدوش بن جودرز.»^۲ ابن الاثیر نیز این قول را تأیید میکند و میگوید «کان حراً و اسمہ ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودرز من ولد بزرجمهر و یکنی ابا اسحق ولد باصبهان و نشأ بالكوفه.»^۳ در این باره حمدالله مستوفی چنین می‌آورد:

«واذ خراسان ابومسلم عبدالرحمن از نسل شیدوش که معاصر کیخسرو بود. پرورده عیسی بن معقل جدا بودلف.»^۴ صاحب مجمل التواریخ والقصص راجع بد اینکه ابومسلم از جد خود شیدوش در جمیع عادات و اخلاق و حتی طرز و رنگ لباس پوشیدن تقلید میکرده است چنین گوید: «ابومسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوش کرد بر رفتن و کشتن سیاهوش و بدان جامه پیش کیکوس اندر رفت و هیچ نماز نکرد. گفت نه سلام و نه سجده ترا و از آن پس هرگز نخندیدی مگر در جنگ و بومسلم را همان عادت بود.»^۵ همین مؤلف در جای دیگر راجع بجامه سیاه ابومسلم میگوید: «وعلامت و کسوت بنی امیه سبز بودی از پیشتر. بومسلم خواست که خلاف آن کند پس در خانه تنها بنشست و غلامان را بفرمود که زرد و سفید و سرخ و کبود و همه

۱- مجمل التواریخ والقصص ص ۳۱۵

۲- حاشیه مجمل التواریخ ص ۳۱۵

۳- آزاد مردی که نامش ابراهیم بن عثمان بشار بن سدوس بن جودرز از تبار بزرگمهر بود ابواسحق نامیده میشد در اصفهان متولد شد و در کوفه قیام کرد. الکامل جلد چهارم ص ۲۵۲

۴- تاریخ گزیده ص ۲۸۲

۵- مجمل التواریخ ص ۳۱۵

لون جامه هادر پوشید و پیش وی اندر آمد . چون بر آخر همه با جامه سیاه
اندر آمد عمامه وردا و قبا در آن شکوهی و هیبتی یافت . پس از آن کسوت
سیاه فرمود و در پوشید.^۱

چنانکه اشاره شد بعضی از مورخین ابومسلم را از مردم ماخان (ماخوان)
یکی از قراء نزدیک مرو میدانند . در تأیید این قول مؤلف روضات الجنات
چنین گوید: « حافظ امر و گوید ابومسلم از مرو خروج کرد و وطن او دهکده
ماخان از توابع آن شهر بود. »^۲ قاضی احمد غفاری نیز به مروزی بودن ابومسلم
اشاره میکند در آنجا که آورده است: « ابومسلم را صاحب الدوله میگفتند
و گویند او اصلش از اصفهان بود . چون در مرو خروج نمود به مروی اشتهار
یافت . بعضی را اعتقاد آنست که او از اولاد گودرز بن کشواد است. »^۳

مؤلف ریحانة الادب راجع به اختلاف مورخین در نسب ابومسلم چنین
مینویسد: « نسب ابومسلم و عربی و عجمی نژاد بودن وی فی مابین ارباب سیر
محل خلاف و نظر و موافق نوشته بعضی نام اصلی عجمی او پیش از قبول اسلام
بهزاد و نام اصلی پدرش هم بنداد هر مز بوده و بعد از تشرف باسلام نام خودش
را به عبد الرحمن و پدرش را نیز به مسلم یا عثمان یا ابراهیم تبدیل دادند...
بعضی دیگر از اکرادش دانند. »^۴

قیام ابومسلم همانطور که گفته شد ابومسلم در سال ۱۲۹ هجری قمری
بامر ابراهیم امام در خراسان آشکارا شروع بتبلیغ بفتح

عباسیان و گرفتن بیعت جهت آنان کرد و از آن پس پیروان خویش را دستور
داد جامه سیاه بر تن کنند و باین ترتیب متحدالشکل شوند ، این جماعت به
اتفاق سلیمان بن کثیر یکی از سرداران زیر دست ابومسلم در نزدیکی مرو گرد
آمدند (۲۵ رمضان ۱۲۹ هجری - ۷۴۶ میلادی) و بنا گفته مؤلف حبیب السیر در
شب ۲۶ رمضان آتش بسیار برافروختند و در روز اول ماه شعبان ابومسلم به

۱- مجمع التواریخ ۳۱۷

۲- روضات الجنات جلد اول ص ۲۷۴

۳- تاریخ نگارستان ص ۲۷

۴- ریحانة الادب جلد پنجم تألیف محمدعلی مدرس تبریزی ص ۱۷۱

سلیمان بن کثیر دستور داد برخلاف سنت امویان نماز روز عید فطرا بدون اذان واقامه بجای آورد و خود بر منبر رفت و با فصاحت و بلاغت تمام خطبه خواند و چون از منبر پائین آمد بساط غذا گسترد و جمیع همراهان خویش را اطعام کرد. از آن پس پیروان ابومسلم رویفزونی گذاشتند و موجب بیم و هراس نصر بن سیار والی خراسان شدند و بهمین مناسبت نصر بن مروان نوشت که دویست هزار نفر مرد از جان گذشته و فداکار گرد ابومسلم جمع آمده اند. مروان که در نقاط دیگر متصرفات اسلامی مشغول زدو خورد بود اعتنائی بگفته نصر بن سیار نکرد و کار او را آسان گرفت. همین عدم توجه مروان بامور خراسان باعث شد که قدرت ابومسلم روز افزون گردد.

ادوارد برون در تاریخ ادبی خود میگوید: ابومسلم در قریه سیفدنج نزدیک مرو یرچم سیاه عباسیان را برافراشت و روی آن آیه شریفه «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا» و ان الله علی نصرهم تقدیر را نوشت. از آن پس دسته دسته ایرانیان نسا و ایورد و هرات و مرو روذ و پوشنگ و طالقان و نیشابور و سرخس و صفانیان (چغانیان) و طخارستان و ختل و کش و نخشب بوی پیوستند و آماده قیام بر ضد مروان شدند^۱

چون کار ابومسلم رونق گرفت نامه ای به نصر بن سیار که مشغول نزاع با خدیج کرمانی رقیب خویش بود نوشت و او را دعوت به بیعت کرد. نصر زیر بار بیعت نرفت و بنا بقولی پس از شش ماه و بقول دیگر بعد از یکسال و نیم جمعی از کسان خویش را بفرماندهی غلام خود یزید مأمور جنگ با ابومسلم کرد و ابومسلم نیز مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله وی فرستاد. جنگ سختی بین طرفین در گرفت و کسان نصر بن سیار شکست خوردند و یکی از امرا لشکر ابومسلم یزید را مجروح و اسیر نمود و چون یزید از زخمی که برداشته بود مینالید ابومسلم امر بمداوای او داد. ابومسلم یزید را پس از بهبود کامل آزاد کرد و وی مراتب پذیرائی و مهر و محبت ابومسلم را نسبت بخود باطلاع مخدوم خویش رساند و گفت دیری نباید که مهم او انجام پذیرد و کار وی بالا گیرد.

مقارن آن احوال نصر بن سیار بخدعه خدیج کرمانی را کشت و علی بن خدیج بخونخواهی پدر بر ضد نصر قیام کرد و قوای قوم ربیعه نیز که بین سپاهیان نصر بودند باو پیوستند. علی بن خدیج از ابو مسلم درخواست مساعدت کرد و ابو مسلم دستور داد بمرو رود تا خود بوی پیوندد. پس از آن سردار نامی ایران از ماخان بیرون آمد و در نزدیکی مرو نصر بن سیار را از پای در آورد. نصر از آنجا بسرخس و سپس بطوس و ازطوس بهری رفت. ولی در ری بیمار شد و او را بساوه بردند و در همانجا بدرود حیات گفت. این قول را ابن الاثیر^۱ نیز تأیید میکند و سال فوت او را نیمه ۱۳۱ مینویسد. اما هندو شاه نتخجوانی معتقد است که ابو مسلم ویرا کشته است و چنین گوید:

«ابو مسلم چون لشکر و آلات و سلاح بسیار جمع کرد و خراسانرا متخلص گردانید نصر سیار از او بگریخت و ابو مسلم در عقب او تا بدامغان رفت و آنجا نصر سیار را بگرفت و بکشت و بفرمود تا مثله اش کردند»^۲.
محاربه بین لشکر خراسان و مروان حمار و شکست این خلیفه و روی کار آمدن سلسله عباسیان را در جای خود بیان کردیم. در اینجا بذکر مطالب دیگر که با ابو مسلم مربوط میشود میپردازیم.

رفتن ابو مسلم ابو مسلم در سال ۱۳۶ هجری (۷۵۳ میلادی) از خراسان **بحج** به انبار خدمت سفاح آمد و از وی اجازه رفتن بحج گرفت در مدت اقامت ابو مسلم در انبار ابو جعفر منصور برادر خلیفه پیوسته سفاح را تحریک بقتل این راد مرد ایرانی میکرد. سفاح که قتل ابو مسلم را بجای زحماتی که در راه روی کار آمدن عباسیان تحمل کرده بود نمک ناشناسی و برخلاف مردی و مردانگی میدانست بگفته برادر خویش اعتنائی نکرد و در اکرام ابو مسلم سعی زیاد نمود و او را در رفتن بسفر حج اجازت داد و امارت قافله حج را به ابو جعفر منصور سپرد و ابو مسلم را گفت منصور مدتیست التماس این مقام را کرده است و او را وعده داده ام و خلف وعده نتوانم کرد. ابو مسلم برخلاف میل خویش باتفاق ابو جعفر منصور راه سفر مکه را در پیش

۱ - الکامل جلد چهارم ص ۳۱۷

۲ - تجارب السلف ص ۹۰

گرفت. میگویند در این سفر باروبنه و اثاث مطبخ ابو مسلم را دو بیست شتر حمل میکرد و بمنظور بی‌اعتنائی بابو جعفر سردار ایرانی پیوسته يك منزل از وی جلو تر میراند و ضمن راه دستو داده‌چیک از افراد قافله حج نماید بطبخ غذا مبادرت کند؛ چه جملگی میهمان او هستند. چون قافله حج از زیارت خانه خدا برگشت خبر فوت خلیفه انتشار یافت. ابو جعفر ابو مسلم را با اتفاق ده هزار نفر بجانب انبار فرستاد تا مقدمات ورود وی را فراهم سازد و از بروز اغتشاش جلوگیری کند. سپس خود بدنبال ابو مسلم راه انبار را در پیش گرفت و بر مسند خلافت نشست.^۱

دفع عبدالله بن علی توسط ابو مسلم
 چون عبدالله بن علی بن عبدالله عم ابو جعفر منصور دعوی خلافت میکرد ابو جعفر خلیفه ابو مسلم را مأمور رفع فتنه وی نمود. ابو مسلم نیز با جمعی کثیر از سپاهیان خویش در نصیبین با عبدالله مقابل شد. عبدالله برای مقاومت در مقابل ابو مسلم گردا گرد اردوگاه خود خندق تعبیه کرده بود بهمین مناسبت جنگ بین طرفین پنج ماه طول کشید و ابو مسلم سرانجام در اواخر جمادی الثانیه سال ۱۳۷ هجری برخصم غالب آمد و همراهان عبدالله هزیمت جستند و خود او به بصره نزد برادرش سلیمان بن علی رفت. گویند موقعیکه ابو مسلم مأمور جنگ با عبدالله شد شرمه که سرور افاضل زمان خود بود و استاد منشیان با ابو مسلم گفت: بارنود خراسان بچنگ عم خلیفه میروی و او با شیر مردان شام از حزم دورست. ابو مسلم گفت تو به آراستن سخنان جزل و اختراع معانی باریک به صد درجه از من برتری. اما در کار حرب و آئین کارزار هزاریک از آنچه من دانم تو ندانی. . . . برفت و بعد از محاربات بسیار عبدالله بن علی را منهزم به بصره گریزانیید.^۲

قتل ابو مسلم
 ابن‌الاثیر در خصوص علت خشم منصور خلیفه بر ابو مسلم و پروراندن سودای قتل او در سرچنین میگوید: «چون ابو مسلم عبدالله علی

۱- الکامل ابن‌الاثیر جلد چهارم ص ۳۴۵

۲- تاریخ گزیده ص ۲۹۳

عم منصور را شکست داد منصور ابوالخصیب را با مکتوبی نزد او فرستاد که غنائم جنگ را جمع آوری کند. ابو مسلم خلیفه را بیاد ناسزا گرفت و گفت: انا امین علی الدماء خائن فی الاموال^۱ چون ابوالخصیب بخدمت آمد و ماوقع را بعرض او رساند خلیفه سخت بیمناک شد و ترسید ابو مسلم به خراسان رود و طغیان آغاز دپس در صدد قتل او برآمد.^۲

مورخین دیگر از آن جمله مؤلف کتاب حبیب السیر این واقعه را بطریق ذیل نقل می‌کنند و می‌گویند پس از خاتمه کار عبدالله بن علی خلیفه ابوالخصیب را با نامه‌ای مشعر بر آنکه ما موریت تقسیم غنائم جنگ با اوست نزد ابو مسلم کسبیل داشت. ابو مسلم را این اهانت ناخوش آمد و نامه را پیش مالک بن هشتم انداخت تا بخواند و با این عمل خلیفه را استخفاف کرد چون حالت غضب و بر آشفتگی ابو مسلم بنظر حسن بن قحطبه و حمید بن قحطبه که در آن مجلس حضور داشتند رسید آن دو تن هر یک مکتوبی جداگانه بابوایوب وزیر و منصور خلیفه نوشتند و آنرا از تغییر احوال ابو مسلم اطلاع دادند. خلیفه که از این خبر آگاهی یافت سخت بر آشفت و در قتل ابو مسلم مصمم گردید. حمد الله مستوفی در این باب چنین آورده است:

«چون ابو مسلم سپاه عبدالله بن علی را بشکست و غنائم بسیار در دست او آمد ابو جعفر یقطین را بطلب خمس غنائم فرستاد. ابو مسلم نامه خلیفه بینداخت و گفت: پسر سلامه که باشد و او را چه حد آنست که از من اموال بخواهد. چون خبر بخلیفه رسید جواب نوشت که از سر آن غنائم برخاستیم و امارت شام و خراسان بر تو مقرر است. چه سعی تو در این دولت زیادت از آن است که با مثال این معانی مقابله توان کرد. باید که بر شام نائی بگماری و روی بدر گاه آری که در کلیات امور ملک بتو احتیاج است. ابو مسلم جواب داد که چه حاجت که پسر سلامه مرا امارت دهد. من خود بزخم شمشیر دارم. حسن بن

۱- من امین در ریختن خون مردم هشتم اما خائن در اموال.

۲- الکامل جلد چهارم ص ۳۵۰

قحطیه ملازم بود بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود اکنون در درون ابومسلم است. یعنی هوس خلافت دارد.^۱

ظاهراً حمدالله مستوفی در آوردن حکومت شام و خراسان مرتکب اشتباه شده است. چون خلیفه باو وعده حکومت شام و مصر را داده بود نه شام و خراسان را. در هر صورت ابومسلم پس از آنکه از قصد خلیفه نسبت بخود اطلاع یافت همراهان خویش را خطاب کرد و گفت مرا عجب آید از اینکه خلیفه میدانند خراسان از آن من است و مرا حکومت شام و مصر میدهد. پس راه خراسان را در پیش گرفت تا ببری رسید. درری نیز حمید مرورودی از طرف خلیفه بملاقات او آمد و ویرا بمراجعت نصیحت کرد.

از طرف دیگر ابوداود که از جانب ابومسلم در خراسان حکومت میکرد نامه ای جهت اوفرستاد و ویرا بلزوم اطاعت امر خلیفه گوشزد نمود. از اینجا ابومسلم فهمید که خلیفه در مزاج وی نیز رخنه کرده است. بنا بر این از رفتن بخراسان متوهم شد که مبادا ابوداود بر سر جنگ و جدال آید. پس قصد رفتن نزد خلیفه را نمود. اما قبل از حرکت ابومسلم بنا بصلاحدید همراهان خویش ابواسحق مروزی را نزد خلیفه فرستاد تا بالطایف الحیل از قصد خلیفه نسبت بخود آگاهی یابد. این فرستاده پس از بازگشت ابومسلم را گفت خلیفه با تو بر سر مهر و محبت است. خواص ابومسلم دانستند در این آرامش و ملایمت و رفت و آمد فرستادگان مخصوصاً ابواسحق سری نهفته است که با حقیقت امر مغایرت دارد و خلیفه از قتل ابومسلم نمیگذرد. حقیقت امر نیز همین بود. چه خلیفه به ابواسحق وعده حکومت خراسان را داده بود تا ابومسلم را بفریبند و وی را وادار ببازگشت بعراق عرب نماید. هر چند مالک بن هیشم که نسبت بابومسلم ارادت می ورزید او را از رفتن نزد خلیفه منع کرد مژمر ثمر واقع نگردید و ابومسلم بجانب مداین مقرر خلیفه حرکت کرد و چون باریافت خلیفه در حق وی مهربانی و ملاطفت تمام روا داشت و سه روز او را جهت استراحت آزاد گذاشت و گفت پس از آن بخدمت آید. ولی عثمان بن نهیک را باجمعی دیگر از

۱- تاریخ کزیده ص ۲۹۳-۲۹۴

سپاهیان و امرا از آنجمله شیب بن و اج و ابوحنیفه حر بن قیس دستور داد وقتی ابو مسلم بدر بار آید در پشت پرده مخفی باشند و هنگامیکه دست بردستزند وارد شوند و کار او را بسازند.^۱

هندو شاه نخجوانی دهانه قصد جان ابو مسلم را توسط خلیفه چنین میآورد: «ابو مسلم گفت با مثل من این سخنها نگویند باز حتمی که جهت دولت شما کشیده ام. منصور در خشم شد و او را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد و آنچه تو یافتی بدولت ما یافتی. ابو مسلم گفت این سخنان را بگذار که من جز از خدا از کس دیگر نترسم»^۲

از مجموع گفته مورخین این مطلب پیداست که سر نوشت خلفای عباسی آغشته بگول و فریب و تزویر و حيله و ریا بوده است و چون بدست یاری ایرانیان بر کرسی دولت نشستند مردی و مردانگی را زیر پای نهادند و کسی را که مایه عظمت و جلال آنها شده بود بشرحی که خواهد آمد بفقیع ترین وضعی از پای درآوردند. بهر حال چون سه روز مهلت بسر آمد ابو مسلم بخدمت خلیفه رفت و خلیفه گفت شنیده ام در جنگ با عبدالله بن علی دوشمشیر مرصع بدست آورده ای و مرا از وجود آنها اطلاع نداده ای. شمشیرها کجاست. ابو مسلم شمشیر خود را از کمربند گرفت و بوی داد و گفت این شمشیر یکی از آن دو است. در این موقع بود که خلیفه چنانکه اشارت رفت دست بردست زد و آن عده ای که پنهان بودند در آمدند و ابو مسلم را که سلاح نداشت بضرب خنجر بناوردی از پشت زدند. (چهارشنبه ۲۵ شعبان سال ۱۳۷ هجری)

مؤلف تجارب السلف راجع بقتل ابو مسلم حامی عباسیان و کسی که خلافت را بخاندان آنان انتقال داده بود چنین می نویسد: «بفرمود شخص او را بعد از آنکه کشته بودند در بساطی پیچیدند و در گوشه خانه بنهادند. عیسی بن موسی ابن محمد از بزرگان عباسیان که با ابو مسلم دوستی داشت وارد شد و گفت: یا امیر المؤمنین ابو مسلم کجاست. منصور گفت آنجا کشته و پیچیده در بساط.

۱ - الکامل جلد چهارم ص ۳۵۴

۲ - تجارب السلف ص ۱۱۴

عیسی گفت بعد از آنکه او را امان فرمودی و آنجمله رنجها که جهت کار شما دید این غدر مستحسن ندارند،^۱

معین الدین محمد زهچی اسفزلدی در بخش اول کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات راجع بنامه ای که منصور خلیفه دبیر ابومسلم را دستور داد از قول وی بخراسان بنویسد چنین می آورد: «و گویند در آن روزیکه ابومسلم را کشته بودند و در گلیمی پیچیده و در گوشه خانه نهاده و انگشترین او را منصور خلیفه در دست داشت دبیر ابومسلم در پیش خلیفه درآمد. منصور او را گفت از زبان ابومسلم نامه ای به مال او بنویس و پیشم آور تا مهر کنم. دبیر نشست و نامه ای نوشت از زبان عبدالرحمن مسلم بفلان و فلان که باید آنچه در تصرف تو است فی الحال به مال امیر المؤمنین تسلیم نمایی. چون نامه پیش منصور برد بخواند. گفت توجه دانستی که مقصود من از نامه این معنی بود بی آنکه من بتو بگویم. دبیر گفت ای امیر المؤمنین ابومسلم کشته شد و در گلیم پیچیده از زبان او به مالان او غیر از این چه توان نوشت. خلیفه گفت: که چه عاقل مردمانیست شما ای اهل خراسان.»^۲

در تاریخ قتل ابومسلم خراسانی جمیع مورخان ثقه بایکدیگر متفق القول هستند و این امر را در بیست و پنجم شعبان سال ۱۳۷ هجری میدانند. ولی مؤلف ریحانة الادب در این مورد اختلاف آرا را ذکر میکند و میگوید: «در سال یکصد و سی و هفتم و یا بقول بعضی در سی و ششم و بعضی دیگر در چهل هجرت در شهر رومیة المداین که از جمله مداین کسری و در ساحل دجله نزدیکی انبار در هفت فرسخی بغداد است با مکر و حيلة بقتلش آوردند.»^۳

ابومسلم معروف بصاحب الدعوة و صاحب الدوله «کوتاه بالای
گندم گون پا کیزه پوست شیرین منظر فراخ پشت کوتاه ساق
بود»^۴ مؤلف مجمل التواریخ و القصص میگوید: «این بومسلم
صفات و اخلاق
ابومسلم

۱ - تجارب السلف ۱۱۴ - ۱۱۵

۲ - روضات الجنات ص ۸۹ - ۹۰

۳ - ریحانة الادب جلد پنجم ص ۱۷۱

۴ - تاریخ نگارستان ص ۲۸

سخت عظیم داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد. او بنا بگفته ابن الاثیر^۱ علم حدیث را نزد عکرمه و ابی الزبیر المکی و ثابت البنانی و محمد بن علی بن عبداله بن عباس و السدید آموخت و صاحب رأی و عقل و تدبیر و حزم فراوان بود و محمد علی مدرس تبریزی صفات و اخلاق او را در ریحانة الادب باین نحو شرح میدهد: «مردی بوده دورانیش و باتمکین و وقار و باناموس و غیرت و در ادبیات و اشعار هر دو زبان عربی و فارسی دارای تمام فصاحت و بلاغت و طلاق و در انجام مرام خود همتی سرشار داشت... و از کثرت وقار و متانت در استماع فتوحات عظیمه اثر فرح و انبساطی در وی ظاهر نگشته و در شایده و بلایا هم اندوه و ملال را بردل خود راه نداده و اصلا حالتش تغییر نکرده و در غیر موقع مقتضی خنده نکردی و نیز سالی زیاده بریکبار بازن هم بستر نشده و میگفته است که مجامعت نسوان جنون است و سالی يك جنون در حق انسان کافیت و از کثرت غیرتی که درباره خانواده اش داشته کسی داخل قصر او نشدی و اسبی را که شب زفاف عروسش بر آن سوار بود کشته و زینش را هم سوختند که مردی دیگر بر آن سوار نشود»^۲ و در همین مورد و کثرت جود و سخاوت و بذل و بخشش و جاه و جلال ابو مسلم قاضی احمد غفاری شرح ذیل را در تاریخ نگارستان آورده است:

«در امور ملکی بحدی بود که هرگز هزل ننمودی و خنده نکردی مگر در جنگ و از اتفاقات گودرز نیز این حال داشته. از فتوحات هر چند طرب افزا بودی خوشحال نشدی و از مکروهات اگر چه محنت آمیز بودی ملال و کلال بدوراه نیافتی.... بزبان عربی و فارسی تکلم نمودی و سه زن داشت و در سالی زیاده از یکنوبت با زنان صحبت نداشتی. هزار نفر عملاً مطبخ و هزار و دو بیست بارگیر آلات مطبخ او را می کشیدند و بغیر گاو و مرغ همه روزه یکصد و سی گوسفند در شیلان او بکار رفتی. چون در شهر سنه ست و ثلاثین و مائه

۱- مجمل التواریخ و القصص ص ۳۱۵

۲- الکامل جلد چهارم ص ۳۵۶

۳- ریحانة الادب جلد پنجم ص ۱۷۱-۱۷۲

از خراسان متوجه حج شد حکم کرد و تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزند بلکه آنقدر که خواهند از مطبخ او ببرند و در خلال آن حال روزی شخصی برای مرضی آتش می‌بخت ابو مسلم بمظنه آنکه بخلاف حکم او طعام می‌پزد خواست که او را برنجاند. او حال را بیان کرد. بعد از آن مقرر کرد که هر روز چند دیک و یوغان جهت هر مریض در مطبخ او ترتیب نمایند. از آنچه از گفته مورخین آوردیم میتوان مطالب ذیل را درک کرد: ابو مسلم در زبان فارسی و عربی با کمال فصاحت و بلاغت تکلم میکرد و متانت و رزانت تمام داشت. هیچگاه لبخند بر لبان نمی‌آورد و عبوس بود. روزی یکبار بیشتر طعام نمی‌خورد و در مقابل وقایع و حوادث ناگوار ملال و اندوه بنخود راه نمیداد و چون کوه برجای می‌ایستاد. با کثرت مال و منال اظهار شادمانی نمیکرد و از تقصیر گناهکاران نمیگذشت و جز با شمشیر جزای بدکاران را نمیداد. بسیار دلیر و شجاع و عاقل و صاحب تدبیر و از رفتار و کردار وی جوانمردی و بزرگواری آشکار بود. میگویند از وی پرسیدند چگونه بدین مقام رسیدی. گفت کار امروز را فردا نیفکنم. معروفست مأمون خلیفه عباسی غالباً بر زبان می‌آورد که بزرگان زمانه سه تن بودند: اسکندر وارد شیر و ابو مسلم و اینان سنگینی بار حکومت را بر گردن داشتند.

پیروان ابو مسلم را مسلمیه می‌گفتند و اعتقاد داشتند که ابو مسلم از میان نرفته و در جبال ری محبوس است. برخی او را امام وعده‌ای پیغمبر مرسل از طرف زرتشت میدانستند. جماعتی دیگر بر آن بودند که ابو مسلم یکی از بازماندگان زرتشت یا اشه درما (هوشیدر ماه) همان موعودی بود که زرتشتیان انتظار ظهور او را دارند و چون ابو مسلم باز گردد جهان بزبور عدل و داد آراسته میشود.

بشر در این عالم عظیم تحت تأثیر زمان و مکان و طبیعت و تحولاتی که از قدرت او خارج است مشغول فعالیت میباشد .

علم تاریخ این حرکات را ثبت میکند و مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد .

تاریخ علمی است که ساخته بشر و اصول وقواعدش تنظیم شده فکر اوست . علمی است که رویدادها را در سینه زمان نقش میکند .

پرتال جامع علوم انسانی
مطالعات فرسنگی